هو العلیم

توحید در «لا اله الا الله» چگونه ثابت می‌شود؟

از نفی شریک تا استقلال وجود خدا

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ باب مفاهیم ـ

جلسه سی‌وهفتم

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

حصر در کلمه توحید

اشکال به تقدیر «ممکن» یا «موجود»

عرض شد که یکی از جملاتی که در دلالت کلمات استثنائیّه بر حصر به آن استدلال شده، کلمهٔ توحید «لا إله إلّا الله» است. و عرض شد: اشکالی که در اینجا مطرح است این است که باید برای لای نفی جنس یا «ممکنٌ» و یا «موجودٌ» را خبر بگیریم. اگر بگوییم که: «لا إله ممکنٌ»، در این‌صورت اثبات امکان کردیم برای پروردگار. و اگر بگوییم که: «لا إله موجودٌ»، در این‌صورت نفی امکان از غیر خدا نکردیم؛ یعنی برای شریک‌الباری اثبات امکانیّت کردیم نه اثبات امتناع. و در هر دو صورت، این جمله مفید توحید نیست.

پاسخ خویی با مقتضی وجود و نبود مانع

عرض شد که مرحوم آقای خویی از این قضیّه جوابی داده‌اند. جواب ایشان این است که هر مفهومی از مفاهیم ممکنه در عالم امکان، اگر بخواهد

در خارج، وجود پیدا کند، باید مقتضی برای وجود خارجی او موجود و مانع هم مفقود باشد. اگر مقتضی موجود نباشد، امکان وجودش نیست و اگر مانع وجود داشته باشد، وجودش مستحیل است و بر او صفت امتناع حمل می‌شود، غیر از مفهوم واجب‌الوجود که در مفهوم واجب‌الوجود، خود آن مفهوم بنفسه اقتضای وجود در خارج می‌کند.

استنتاج امتناع از نبود خدای دیگر

بنابراین اگر ما گفتیم که: «لا إله موجودٌ»، ما نفی وجود کردیم از غیر آن إله. با توجه به این مقدمه، وقتی که خدا و إلهی موجود نبود، این وجود نداشتنش اثبات امکان نمی‌کند؛ بلکه اثبات امتناع می‌کند؛ به‌جهت اینکه یا مقتضی برای وجود را ندارد یا مانع دارد.

وجود باری به‌عنوان مانع شریک

اگر این عدم‌الوجود ناشی شود از عدم‌المقتضی، در اینجا این با امکان منافات دارد. ما نمی‌توانیم بگوییم که مفهوم واجب‌الوجود مقتضی وجود نیست؛ بلکه مفهوم واجب‌الوجود عدم‌الوجودش به‌جهت وجود مانع است؛ یعنی چون مانعی هست

که همان وجود باری تعالیٰ است، این مانع باعث می‌شود که این در خارج وجود پیدا نکند. وقتی که مانع بود، بنابراین وجود برای شریک‌الباری ممتنع می‌شود؛ پس دیگر شما نمی‌توانید با «لا إله موجودٌ» برای شریک‌الباری اثبات امکان کنید.

تفاوت امکان ذاتی با امتناع وقوعی

تلمیذ: ـ نفی امکان وقوعی کرده؛ نفی امکان ذاتی که نکرده است.

استاد: ـ اشکال ندارد؛ چیزی که ما در خارج می‌خواهیم این است که برای غیر از این واجب‌الوجود وجودی نشود تصوّر کرد. ما این را می‌خواهیم.

تلمیذ: ـ تصوّر که می‌شود؛ ولی تحقّق پیدا نمی‌کند.

استاد: ـ این تحقّقش بِالامتناع است؛ یعنی تا وقتی که این وجود باری هست، شریک‌الباری در خارج ممتنع‌الوجود است و این برای توحید کفایت می‌کند! یعنی خود وجود باری مانع از تحقّق یک شریک‌الباری برای خودش است. [توحید] همین است دیگر!

ما می‌خواهیم بگوییم که دیگر در اینجا اثبات امکان نمی‌شود؛ چرا نمی‌شود؟ با این برهان که وقتی شیئی در خارج عقلاً و واقعاً مانعی برای وجودش بود، دیگر صفت امکان بر این بار نمی‌شود؛ صفت امتناع بار می‌شود.

تلمیذ: ـ امتناع و امکان به وقوعش برمی‌گردد.

استاد: ـ اشکال ندارد. شما بگویید: «شریک‌الباری ذاتاً ممکن است.» خُب ممکن باشد؛ ولی این ممکن ذاتی به‌خاطر مانع هیچ‌وقت در خارج تحقّق پیدا نمی‌کند؛ پس باز توحید اثبات می‌شود.

تلمیذ: ـ اگر ما «لا إله موجودٌ» هم بگیریم، می‌گوییم صفت امکانش احراز می‌شود؛ یعنی رفع امکان نکرده است.

تمایز امکان عام و امکان خاص

استاد: ـ امکان عامّ، بله! امکان عامّ، سلب ضرورت از جانب مخالف می‌کند؛ از جانب موافق که سلب ضرورت نمی‌کند؛ موجود جانب موافق است؛ لذا ما می‌توانیم بگوییم: «خدا ممکن‌الوجود است نه به امکان خاصّ، بلکه به امکان عامّ.» «خدا

ممکن‌الوجود است» را اگر به امکان خاصّ بگوییم، سلب ضرورت از طرفین می‌شود. اما اگر بگوییم: «خدا ممکن‌الوجود است به امکان عامّ»، عدمش ضرورت ندارد؛ اما وجودش ضرورت دارد؛ لذا اتّصاف پروردگار به امکان عامّ اشکال ندارد. صحبت در امکان خاصّ است که در اینجا اشکال دارد.

تقدیر امکان عام در کلمه توحید

حالا در جواب این مطلب، خودمان عرض می‌کنیم و مسئلهٔ شما هم مطرح می‌شود. اگر ما «ممکنٌ» را در تقدیر بگیریم، باز اشکال مرتفع می‌شود؛ به‌خاطر اینکه در این «لا إله ممکنٌ»، منظور از «ممکنٌ» امکان خاصّ است، نه امکان عامّ؛ [و معنا این است که:] «نیست خدای ممکنی به امکان خاصّ، مگر خدا.» اگر این‌طور بگوییم، در اینجا اشکال وارد می‌شود بر اینکه برای خدا اثبات امکان خاصّ کردید و این سلب ضرورت از طرفین کرده است.

اما اگر بگوییم: «لا إله ممکنٌ بالإمکانِ العامّ؛ خدای ممکنی به امکان عامّ نیست مگر آن خدا.» آن خدا که ممکن شد، امکان عامّ دارد؛ یعنی وجودش

ممکن است ضرورت داشته باشد؛ ولی عدمش ضرورت ندارد.

در این‌صورت، باز امکان خاصّ است که اثبات امکان می‌کند برای خدا؛ ولی اتّصاف باری تعالیٰ به امکان عامّ که اشکالی ندارد. ما امکان عامّ را برای خدا ثابت می‌کنیم، بعد از راه ادلّهٔ دیگر اثبات می‌کنیم که جانب موافقش ضرورت دارد. پس در این‌صورت این «ممکنٌ» اشکالی ندارد.[1]

نقد پاسخ خویی درباره واجب‌الوجود

جوابی که به این مطلب داده می‌شود این است که شما در اینجا گفتید که واجب‌الوجود مقتضی وجود خارجی دارد. حالا اگر مانع نداشته باشد، این می‌شود همان واجب‌الوجود و اگر مانع داشته باشد، این می‌شود ممتنع‌الوجود. وقتی که شما می‌گویید این واجب‌الوجود که شریک‌الباری است، در عالم خارج مانع دارد، با وصف واجب‌الوجود بودن دیگر شما نمی‌توانید در اینجا امتناع را بر آن حمل کنید؛ [چون در این‌صورت] این دیگر واجب‌الوجود

---

۱ محاضرات فی أصول الفقه، ج ۵، ص ۱۴۷.

نیست.

ناسازگاری شرط نبود مانع با مفهوم وجوب

پس شما نمی‌توانید از اول مفهوم واجب‌الوجود را احراز کنید و به‌عنوان یک اصل موضوعه قرار بدهید، بعد بگویید این واجب‌الوجود برای وجودش در خارج، به مقتضی و عدم‌المانع نیاز دارد. این بحثی که شما در اینجا می‌کنید به مفاهیمِ ممکنه برمی‌گردد؛ ولی اصلاً به مفهوم واجب‌الوجود برنمی‌گردد؛ لذا مسئلهٔ مقتضی و مسئلهٔ عدم‌المانع را در مفهوم واجب‌الوجود تسرّی دادن، این دخالت دادن نقیض یک شیء در خود مفهوم آن شیء است.

اشکال امتناع بالغیر و پاسخ به آن

تلمیذ: ـ نمی‌شود گفت: «واجب‌الوجود امتناع بالغیر دارد»؟ چون ما داشتیم که امتناع بالغیر با امکان جمع می‌شود.

استاد: ـ آن‌وقت دیگر واجب‌الوجود نیست.

تلمیذ: ـ پس باید این را بگوییم که: «خود واجب‌الوجود ذاتاً و مفهوماً اقتضا وجود دارد.»

استاد: ـ بله، خودش ذاتاً اقتضا وجود دارد؛ ولی اینکه الآن این واجب‌الوجود دو شیء را می‌طلبد:

یکی اقتضا وجود و یکی هم عدم مانع، آن عدم مانع دیگر در اینجا خلاف است؛ چون آن شیئی که اقتضا وجود دارد، خودش طارد عدم است؛ نه‌اینکه نیازی به عدم‌المانع دارد تا ما بیاییم سراغ اینکه این باری تعالیٰ مانع از آن واجب‌الوجود است. نه! همین‌که شما می‌گویید: «واجب‌الوجود»، در آن طرد عدم را لحاظ کردید. پس دیگر دخالت دادن عدم‌المانع در اینجا دخالت دادن نقیض شیء در خود مفهوم شیء است که این باطل است.

خبر لای نفی جنس و معیار معنای عرفی

اما اصل قضیّه این است که ما ببینیم جواب اصل این اشکال به چه نحو است؟ آقایان نُحاة فرموده‌اند که برای این «لا إلهَ» یا شما باید «ممکنٌ» را تقدیر بگیرید یا «موجودٌ» را. اشکال ما بر این نحاة این است که اصلاً چرا ما باید «ممکنٌ» را در تقدیر بگیریم؟! چه کسی گفته که «ممکنٌ» را باید در تقدیر بگیریم؟! مگر غیر از این است که همیشه یک معنای منساق از متعارف عرفی باید در کلمات تقدیر شود؟! چرا باید «ممکنٌ» باشد؟!

نبود دلیل برای تقدیر «ممکن»

شما می‌گویید که: «ما "ممکنٌ" را در تقدیر می‌گیریم.» ما می‌گوییم: «نه‌خیر! ما واجب‌الوجود را در تقدیر می‌گیریم: "لا إله واجب‌الوجود إلّا الله".» شما در اینجا چه می‌گویید؟ چرا باید «ممکنٌ» را در تقدیر بگیریم؟ چه دلیلی دارید؟ شما به چه لحاظی «ممکنٌ» را لحاظ کردید و در اینجا در تقدیر گرفتید؟ اگر شما می‌گویید: «"ممکنٌ" خبر است»، ما می‌گوییم: «نه‌خیر! واجب‌الوجود خبر است: "لا إله واجبٌ إلّا الله".»

بررسی ادعای تبادر امکان

تلمیذ: ـ نحاة به دلیل تبادر ذهنی می‌گویند.

استاد: ـ از کجا [می‌گویند] تبادر «ممکنٌ» است؟ من هیچ‌وقت «ممکنٌ» را در تقدیر نمی‌گیرم! شما الآن یک بقّال سر کوچه را صدا کنید و به او بگویید: «لا إله؛ خدایی نیست.» آیا از این «نیست» امکان را می‌فهمد؟! نه‌خیر! وجود را می‌فهمد.

تلمیذ: ـ همین وجودی که می‌فهمد به معنای امکان است.

استاد: ـ وجود که امکان نیست.

تلمیذ: ـ نحاة «موجودٌ» را هم خبر می‌گیرند.

استاد: ـ «موجودٌ» را کاری نداریم. من امکان را کار دارم. بحث، اوّل امکان است. شما که گفتید یا ما باید خبر این لای نفی جنس را «ممکنٌ» قرار بدهیم یا «موجودٌ»، ما اوّل در «ممکنٌ» بحث می‌کنیم؛ می‌گوییم به چه دلیل شما «ممکنٌ» قرار می‌دهید و می‌گویید «خدای ممکنی نیست»؟ نه‌خیر! می‌گوییم: «خدای واجبی نیست.» چرا این‌طور قرار نمی‌دهید؟! بنابراین «ممکنٌ» را خبر برای لای نفی جنس قرار دادن، بی‌وجه و خلاف است و این را می‌گذاریم کنار.

نفی وجود در معنای متعارف «لا اله»

بعد می‌گوییم از این «لا إله» چه فهمیده می‌شود؟ وجود فهمیده می‌شود. «لا إله» یعنی خدایی نیست؛ در قبال اینکه خدایی هست؛ پس «ممکنٌ» در اینجا معنا ندارد و تقدیر برمی‌گردد به «موجودٌ»: «لا إله موجودٌ إلّا الله.» این درست است؛ یعنی اگر شما این کلام را به عرف عرضه بدارید، از این کلام، «موجودٌ»

درمی‌آورد. مثل‌اینکه می‌گوییم: «لا زیدٌ؛ زیدی نیست.» از این «لا زید؛ نه‌زید.» یک «هست» هم درمی‌آید! زید نیست؛ یعنی وجود برای زید بار نیست؛ حالا یا وجود مطلق یا وجود مرکّب که مثلاً وجود در دار باشد. بالأخره آنچه شما از لای نفی جنس می‌فهمید نفی وجود است؛ یا وجود مرکّب و وجود عارض، یا وجود اوّل. بنابراین ما این را می‌فهمیم که لای نفی جنس، نفی وجود از یک ماهیتی است.

اثبات وجود خدا و نفی خدای دیگر

پس می‌گوییم: «معنای لا إله إلّا الله یعنی خدایی نیست غیر از آن خدا.» شما آمدید وجود را اثبات بر خدا کردید؛ بسیار خوب! در اینجا در مورد آن خدایی که وجود ندارد، می‌گوییم که آیا آن خدا ممکن است یا ممکن نیست؟ ممکن است که شما بگویید آن خدا ممکن است. اگر بگویید او ممکن است، دو گونه استفاده می‌شود؛ یا ممکن به امکان عامّ است، یعنی برایش وجود طرف موافق ضرورت دارد، نه طرف مخالف. این می‌شود همین اللَه‌ی که ما اثبات کردیم؛ چون فرض این است که گفتیم غیر

از این یک خدا، هیچ خدای دیگری وجود ندارد.

نفی شریک با تفکیک دو معنای امکان

شما می‌گویید که: «بسیار خوب! شما برای غیر خدا می‌توانید اثبات امکان کنید؛ [درست است که] خدایی [غیر از این یک خدا] وجود ندارد، ولی آیا ممکن هم نیست؟!» می‌گوییم که [قبول داریم که] ممکن باشد؛ اما منظور از این امکان چیست؟ اگر امکان، امکان خاصّ است، سلب ضرورت از طرفین کردیم. پس باز برگشتش به این است که خدای ممکنِ به امکان خاصّی نیست. خدای ممکنِ به امکان خاصّ یعنی خدایی که نه وجود برایش ضرورت دارد و نه عدم برایش ضرورت دارد. این خدا ممکن نیست. باز ما در اینجا اثبات واجب‌الوجود برای این خدا کردیم.

بازگشت امکان عام شریک به امکان خاص

حالا اگر شما بگویید که ما امکان عامّ را برای شریک‌الباری اثبات می‌کنیم، می‌گوییم که در امکان عامّی که شما برای شریک‌الباری اثبات می‌کنید آیا آن شریک‌الباری، فعلاً طرف موافقش ضرورت دارد یا

ندارد؟ اگر بگویید: «ضرورت دارد»، می‌گوییم که شما در وهلهٔ اول نفی کردید؛ پس ضرورت ندارد و اگر ضرورت ندارد، پس این امکان برمی‌گردد به امکان خاصّ. پس امکان عامّ را هم شما به‌عنوان اینکه طرف موافق برای شریک‌الباری ضرورت دارد نمی‌توانید اثبات کنید. پس در اینجا ما اثبات کردیم که آن وجودی که در اینجا برای «الله» اثبات می‌کنیم یک وجود است و آن وجودی است که اختصاص به «الله» دارد.

از اثبات وجود تا وجوب ذاتی خدا

در اینجا شما می‌توانید بگویید اینکه می‌گویید: «لا إله إلّا الله؛ خدایی وجود ندارد.» آیا این وجود برای پروردگار، وجود بالذّات است یا اینکه وجود بالغیر است؟ [می‌گوییم:] این یک مسئلهٔ دیگر است.

نیاز به مقدمه استقلال وجود

بحث را می‌بریم در آنجایی که آیا این وجودِ برای پروردگار، وجود بالذّات است؟ یعنی آیا ذاتاً اقتضای وجود می‌کند و شما واجب‌الوجود را می‌فهمید؟ آن بحث دیگری است که بله؛ از خود این

«لا إله إلّا الله» ما وجود ذاتی را نمی‌فهمیم مگر به ضمیمهٔ یک مقدمهٔ دیگر و آن مقدمه این است که هر وجودی که آن وجود نیازی به غیر نداشته باشد و آن وجود، خودش بنفسه اقتضای وجود خارج را کند، یعنی خود این مفهوم اقتضای وجود را کند، آن وجود مستقلّ بالذّات است و شما از آن وجود می‌توانید واجب‌الوجود را انتزاع کنید.

نفی وجود شریک و تثبیت خدای واحد

بنابراین آنچه ما در اینجا توانستیم از این اشکال، جواب بدهیم این است که «لا إله إلّا الله» می‌گوید: «لا إله موجودٌ؛ هیچ إله موجودی نیست، مگر الله.» پس یک «الله» است و آن «الله» موجود است؛ غیر از آن «الله» که [آن غیر] شریک‌الباری است، موجود نیست.

وجوب در صورت ضرورت طرف موافق

حال که موجود نشد، پس ممکن است که «ممکن» باشد. می‌گوییم بسیار خوب! ممکن است؛ حال که «ممکن» است یا به امکان خاصّ «ممکن» است، یعنی نه وجود برایش ضرورت دارد نه عدم.

در این‌صورت، اثبات واجب‌الوجود برای یک خدا شد؛ یا به امکان عامّ وجود دارد. اگر به امکان عامّ وجود داشته باشد، سؤال می‌کنیم: آیا الآن هست یا نیست؟ می‌گوییم نیست. وقتی الآن اثباتِ وجود نشد، پس این امکان عامّ، برگشتش به امکان خاصّ است. چون امکان عامّ، در صورتی واجب‌الوجود است که طرف موافق ضرورت داشته باشد.

سازگاری امکان عام با اقسام وجوب

اینکه می‌گوییم: «امکان عامّ»، یعنی هم با ضرورت از جانب موافق می‌سازد و هم با سلب ضرورتین می‌سازد. در امکان عامّ می‌گوییم جانب مخالف برایش ضرورت ندارد؛ اما جانب موافق ساکت است. حالا اینکه ساکت است یا باز جانب موافق ضرورت ندارد، می‌شود امکان خاصّ؛ یا جانب موافق ضرورت دارد که می‌شود واجب‌الوجود.

وجوب بالغیر در وجود معلول

در تمام ممکناتی که اینها وجودشان از ناحیهٔ علّت است، جانب موافق ضرورت ندارد؛ ولی جانب موافق به‌خاطر اتّکاء به علّت، ضرورت پیدا می‌کند.

مثلاً می‌گوییم: «زیدٌ ممکنٌ به امکان عامّ»؛ درحالی‌که زید وجود دارد، اینکه می‌گوییم: «زیدٌ ممکنٌ به امکان عامّ»، یعنی عدم برای زید ضرورت ندارد، ولی وجود چطور؟ بله! الآن زید وجود دارد؛ از ناحیهٔ علّت به او وجود افاضه شده است.

وجوب ذاتی خدا در امکان عام

حالا می‌گوییم: «الله ممکنٌ به امکان عامّ»؛ اینکه می‌گوییم: «الله ممکنٌ بالإمکان العامّ»، یعنی عدم برای خدا ضرورت ندارد. برای شریک‌الباری عدم ضرورت دارد؛ ولی برای خدا عدم ضرورت ندارد؛ اما وجود ضرورت دارد و آن وجود را هم از خودش گرفته است، نه از غیر. پس امکان عامّ، هم با وجوب بالغیر و هم با وجوب بالذّات و هم با امکان خاصّ می‌سازد. ممکنِ عامّ با هر سه می‌سازد.

یگانگی خدا در معنای کلمه توحید

بنابراین «لا إله إلّا الله» یعنی هیچ خدای موجودی نیست مگر آن خدا. در ناحیهٔ خدا، ما اثبات وجود کردیم؛ فقط این خدا موجود است. غیر از این خدا رفت کنار؛ پس ما شریک‌الباری نداریم.

استقلال ذاتی وجود خدا

آمدیم سراغ این خدا. حالا این وجودی که برای خدا اثبات کردیم، آیا این وجود واجب است یا واجب بالذّات است یا واجب بالغیر است؟ می‌گوییم اگر واجب بالغیر بود، پس بر خود این خدا امکان خاصّ بار می‌شد؛ چون سلب ضرورت از طرفین باید باشد؛ همان‌طور که به ما امکان خاصّ بار می‌شود. بنابراین چاره نداریم از اینکه بگوییم این وجودی که بر خدا اثبات کردید، این وجود وجود مستقلّ بالذّات است و نیازی به غیر ندارد. وقتی که این‌طور شد، واجب، از این وجود که وجود بحت و بسیط باشد، انتزاع می‌شود. پس این کلمه، کلمهٔ توحید می‌شود و اشکالی هم بر آن وارد نمی‌شود.

پاسخ به فرض تعدد واجب‌الوجود

تلمیذ: ـ شاید نحویّین از این‌جهت گفتند که خبر باید «ممکنٌ» باشد که اوّل اثبات واجب‌الوجود شده است، یعنی با این «لا إله إلّا الله» نمی‌خواهند اثبات واجب‌الوجود را کنند.

استاد: ـ اگر اثبات واجب‌الوجود شده، پس نباید خبر برای «لا إله إلّا الله» را «ممکنٌ» قرار بدهند؛

بلکه باید شود: «لا إله واجبٌ.»

تلمیذ: ـ اگر واجب اثبات شده باشد، آن‌وقت دیگر آنجا خبر عامّ نمی‌شود و وقتی عامّ نشد استثناء نمی‌تواند باشد.

شبهه ابن‌کمونه و مثال‌های تعدد خدا

استاد: ـ چرا نمی‌شود؟! ما مثل شبهۀ ابن‌کمونه می‌توانیم بگوییم (حالا در فلسفه شبهۀ ابن کمونه می‌آید) که چه اشکالی دارد که ما دو تا واجب‌الوجود داشته باشیم؟ یا ده تا واجب‌الوجود داشته باشیم؟ هر کدام از اینها برای خودشان یک اختیاری دارند، یک عالمی دارند و با همدیگر هم هیچ تصادم و تصادفی ندارند. «أقانیم ثلاثه» را چطور اثبات می‌کردند؟! اب و اِبن و روح‌القُدس؛ سه‌تا واجب‌الوجود. «یزدان و اهرمن» را چطور اثبات می‌کردند؟! دو تا واجب‌الوجود؛ یکی مبدأ خیرات؛ یکی مبدأ شرور. این هم همین‌طور است؛ واجب‌الوجود یک معنای عامّ است که مصادیقی دارد که یکی از آن مصادیق همین خداست، خدایان دیگر هم هستند. در این توحید ما می‌خواهیم اثبات یک واجب‌الوجود کنیم،

نه ده تا.

مصادره به مطلوب در فرض اولیه وجوب

نُحاة اگر از اوّل واجب‌الوجود را فرض کنند که واجب‌الوجود غیر از خدا نیست، پس چرا خبر «لا» را واجب‌الوجود قرار ندادند؛ بلکه ممکن قرار دادند؟ باید بگویند: «لا إله إلّا الله»؛ یعنی «لا إلهَ واجبُ‌الوجود إلّا الله»؛ درحالتی‌که دلیل می‌آوریم که شما به چه دلیلی خبر «لا» را واجب‌الوجود قرار دادید؟ اگر واجب‌الوجود قرار بدهید، «هذا أوّل الکلام»؛ این مصادرهٔ به مطلوب است که از اوّل شما مفهوم واجب‌الوجود را فرض کردید و آن مفهوم را بر این خدا اثبات کردید.

تفاوت معنای عرفی با نتیجه برهان

درحالتی‌که معنای عرفی «لا إله إلّا الله» واجب‌الوجود نیست. «لا إلهَ؛ یعنی نیست خدایی.» بله شما با طیّ مقدّمات و براهین و بعد از گذشتن از هفت خان رستم، از این [لا إله إلّا الله] یک واجب‌الوجود را انتزاع می‌کنید، نه از اوّل. از اوّل معنی «لا إله إلّا الله» یعنی نیست خدایی؛ نیست خدایی؛ یعنی وجود ندارد.

پذیرش خبر «موجود» بدون اشکالات پیشین

ما می‌گوییم: پس معنای «لا إلهَ» یعنی «موجودٌ»؛ می‌گویند اگر معنای «موجودٌ» بگیرید، این اشکالات وارد می‌شود؛ پس ما همین «موجودٌ» را می‌گیریم، بدون اشکالات؛ خدای موجودی نیست مگر یک خدا.

آزمون امکان شریک پس از نفی وجود

وقتی گفتیم: «خدای موجودی نیست مگر یک خدا»، صحبت در این می‌کنیم که آیا خدای دیگری هم ممکن نیست؟ می‌گوییم: «اشکال ندارد، ممکن باشد.» می‌گویید اگر ممکن است، پس اثبات واجب‌الوجود برای اینکه نمی‌شود؛ ممکن است او هم «ممکن» باشد به امکان عامّ. به امکان عامّ که شد، پس آن هم واجب‌الوجود است.

نیاز موجود ممکن به علت

می‌گوییم: «خیلی خوب! ممکنِ به امکان عامّ است»؛ ولی الآن هست یا نیست؟ شما با این کلمه، گفتید: «غیر از یک خدا، الآن خدایی نیست»؛ وقتی اثبات نشد، پس باید امکان خاصّ را روی آن بار کنید، نه امکان عامّ را. چون در بعضِ امکان عامّ،

طرف موافق ضرورت دارد درحالتی‌که می‌گوییم نیست؛ پس امکان خاصّ است. اگر امکان خاصّ را هم بار کنید، امکان خاصّ هم که دیگر واجب‌الوجود نیست. امکان خاصّ اگر باشد، مثل ما می‌شود؛ آن [ممکن به امکان خاصّ] نیاز به علّت دارد. وقتی که نیاز به علّت پیدا کرد، بنابراین خودش استغنا بالذّات ندارد، بعد دیگر بحث می‌رود راجع به آنکه علّت برای این است، نه روی خود این [ممکن].

ملازمه وجود و وجوب و منشأ آن

بنابراین ما اثبات یک وجود برای پروردگار کردیم؛ اثبات وجود برای پروردگار هم «مساوقٌ لإثبات الوجوب علیه»؛ به‌خاطر اینکه در هرجا وجود باشد در آنجا وجوب هم هست. حالا این وجوب از ناحیهٔ خودش است یا از ناحیهٔ غیر است؟ می‌گوییم بسیار خوب! اگر از ناحیهٔ خودش باشد، می‌شود واجب‌الوجود. اگر از ناحیهٔ غیر باشد ما نقل کلام در آن می‌کنیم و آن مسائل پیش می‌آید. پس باید دوباره برگردیم به اینکه این وجود، وجود بحت و بسیط است که اختصاص به ذات پروردگار دارد و وجوب هم از این انتزاع می‌شود.

کلیت مفهوم و تشخص واجب‌الوجود

تلمیذ: می‌توانیم بگوییم که معنا و مفهوم واجب‌الوجود، کلّی و عامّ نیست تا ما بخواهیم بر آن تعدّدی بیاوریم.

استاد: چرا؟! کلّی است دیگر!

تلمیذ: با این تفسیری که شما فرموده‌اید، ما می‌خواهیم معنای جزئیّت را از آن بفهمیم.

استاد: یعنی تشخّص؟

تلمیذ: بله، تشخّص.

تقدم معنای عرفی بر استدلال فلسفی

استاد: خُب، بله! ما بعد از گذشت این دور به اینجا می‌رسیم؛ اما صحبت در این است که آیا از اوّل از خود «لا إله إلّا الله»، شما واجب‌الوجود می‌فهمید؟ طبعاً نمی‌فهمید. ما اوّل می‌فهمیم که خدایی نیست. یک‌وقت شما با فکر حِکَمی وارد قضیّه می‌شوید، از اوّل، یک واجب‌الوجودی را تصوّر می‌کنید و... و بعد می‌گویید معنا این است که: «واجب‌الوجودی نیست غیر از خدا.»

یک‌وقت نه! خدا این «لا إله إلّا الله» را دارد به

مردم ارائه می‌دهد! با مردم شما چطور صحبت می‌کنید؟ می‌گویید: «هیچ خدایی نیست»؛ یعنی از اوّل وجود را از غیر خدا نفی می‌کنید و برای خدا اثبات می‌کنید.

پایان زنجیره علت‌ها در وجود بالذات

حالا این وجودی را که برای خدا اثبات کردید یا وجود بالغیر را می‌خواهید اثبات کنید یا وجود بالذّات را. از اوّل وجود بالغیر را کنار می‌گذارید، به‌خاطر اینکه به بن‌بست می‌رسید؛ می‌گویید اگر وجود بالغیر باشد، پس ما باید به یک وجود بالذّات برسیم؛ نقل کلام در او می‌کنیم و همین‌طور [پیش می‌رویم و] تسلسل پیش می‌آید. پس ما به یک نقطه‌ای می‌رسیم که وجود برای آن «الله» وجود بالذّات می‌شود. وجود بالذّات که [اثبات] شد، پس می‌گوییم این وجود برای این پروردگار، وجود بالذّات است. وجود بالذّات که شد، آن وقت شما وجوب را از وجود انتزاع می‌کنید.

انتزاع وجوب ذاتی پس از طی مقدمات

البتّه در وهلهٔ اول هم وجوب را انتزاع می‌کنید؛ در هرجا که وجود باشد، وجوب هم هست؛ ولی

[سخن در این است که وجوب،] وجوب بالغیر است یا وجوب بالذّات؟ وجوب بالذّات است. وجوب بالغیر را حذف می‌کنیم، [در نتیجه] وجوب بالذّات می‌ماند. بنابراین ما می‌رسیم به یک نقطه‌ای که در آن نقطه، از وجود وجوب بالذّات انتزاع می‌شود. در اینجا، برای «الله» اثبات واجب‌الوجود می‌کنید؛ یعنی بعد از گذشت این مراحل، این را اثبات می‌کنید و برای شریک‌الباری، امتناع را اثبات می‌کنید.

حصر منطوقی در پایان بحث استثناء

بحث «ما» و «إلاّ» تمام شد. نتیجهٔ کلام اینکه «ما» و «إلاّ» دلالت بر حصر می‌کند «بمنطوقه لا بمفهومه». و این بحث، بحث نحوی بود و اصلاً بحثش در مبحث اصول یک بحث استطرادی بود و شما هم می‌دانید که در خیلی از این مباحث اصول، مباحث عقلی هم تداخل پیدا کرده و مطلب به اینجا رسیده و نمی‌بایستی که این مطالب در اینجا اصلاً به‌طورکلی مطرح شود.

جمع‌بندی دلالت شرط و وصف و لقب

کلام ما در بحث مفهوم تمام شد. محصّل بحث‌های گذشته و نتیجه‌اش این شد که نه شرط و

نه وصف و نه لقب، اینها دلالتی بر مفهوم ندارند؛ بلکه غایت، می‌توانیم بگوییم که ظهور در مفهوم دارد و استثناء هم که خودش به دلالت وضعی و از منطوقش استفادهٔ حصر می‌شود نه بمفهومه. مگر مسائلی که مطرح شد و آن در مواردی است که ما قرینه‌ای نداشته باشیم.

نقش قرینه در استفاده حصر

اما اگر قرینه‌ای بر مفهوم وجود داشته باشد و کلام در آنجایی باشد که قرینه‌ای وجود داشته باشد که از آن استفادهٔ حصر شود، مثلاً در باب وصف، در «فی الغنم السّائمة زکاةٌ» که در آنجا قرینه داریم؛ یا در مفهوم شرط، در آنجایی که قرائنی بر مفهوم وجود داشته باشد، در آنجا بحث نیست و صحبت ما در آنجاهایی است که قرینه‌ای وجود نداشته باشد.

آیه نبأ و رجوع به سیره عقلایی

و یکی از مواردش هم همان‌طور که عرض کردیم آیهٔ نبأ است: ﴿یٰٓأَیُّها ٱلَّذینَ ءامَنُوٓا إِن جآءَکُمۡ فاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَیَّنُوٓا﴾[1] که به‌هیچ‌وجه

---

۱ سوره حجرات (۴۹)، آیه ۶.

من‌الوجوه از این آیه استفادهٔ مفهوم نمی‌شود؛ بلکه ما در اینجا باید به سیرهٔ عقلائیّه و امثال‌ذلک مراجعه کنیم. بنابراین ما مفهوم به این کیفیت در شرط و در وصف نداریم؛ اما در غایت داریم و همین‌طور در استثناء که خود کلام بمنطوقه دلالت بر مفهوم و دلالت بر حصر می‌کند و ما از اینجا استفادهٔ حصر می‌کنیم.

گذار از مفاهیم به عام و خاص

ان‌شاءالله از روز بعد بحث ما می‌رود در بحث عامّ و خاصّ که یک بحث پرماجرایی است! چوب و لگد هم حاضر کنید که اگر کار به دعوا و کتک کشید، آمادگی داشته باشید! هم بحث عامّ و خاصّ است و هم بحث مطلق و مقیّد است که از بحث‌های مهمّی است که خیلی در فقه محلّ ابتلا است.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد!